

نگاهی به واژه‌های جوامع احکام النجوم

رضا فهیمی (استادیار دانشگاه آزاد ساوه)

چکیده

کتاب جوامع احکام النجوم اثر ابوالحسن علی بن زید بیهقی، معروف به ابن فندق، یکی از آثار ارزشمندِ منشور قرن ششم هجری و پیش از حمله مغول است. در این پژوهش به بررسی واژه‌ها و ترکیب‌های خاص این کتاب پرداخته‌ایم. نثر کتاب مرسل و متمایل به نثر بین مرسل و فنی است.

کلیدواژه‌ها: ابوالحسن بیهقی، ابن فندق، جوامع احکام النجوم، واژه، ترکیب

درباره مؤلف

ظهیرالدین ابوالحسن علی بن زید بن محمد بیهقی (۴۹۰-۵۶۵ قمری) عالم بزرگ و مؤلف کتاب‌های جوامع احکام النجوم و تاریخ بیهق است که بنابر برخی منابع به «ابن فندق» شهرت داشته است. زادگاه بیهقی سبزوار یا یکی از روستاهای آن به نام ششتمد است (بیهقی ۱۳۱۷، ص ۴۴). در مورد تاریخ تولدش سال ۴۹۰ قمری را معتبرتر دانسته‌اند. وفات بیهقی در سال ۵۶۵ قمری اتفاق افتاده است.

درباره کتاب

جوامع احکام‌النجوم در زمینه احکام نجومی نوشته شده و بسیاری از اصطلاحات خاص نجومی در آن به کار رفته است. این کتاب علاوه بر اینکه از نظر جامعه‌شناسی ایران در قرن ششم اهمیت دارد از نظر ادبی هم ارزشمند است. از این کتاب نسخه‌های متعددی وجود دارد که نگارنده در حال تصحیح آن است. در تصحیح این اثر، دست‌نویس کتابخانه ملی ملک به شماره ۳۲۳۱ نسخه اساس قرار گرفته است. در مقاله پیش رو همه ارجاع‌ها به این نسخه است. در ادامه واژه‌های خاص به کاررفته در این کتاب بررسی شده است.

واژه‌ها و ترکیب‌ها:

نحس به وی ناظر خاصه زحل، مولود احدب بُود (۱۵۰).

ازفر azfar (صفت) ظاهراً بزرگ‌جثه: زهره در خانه زحل مولود قَدَر و ازفر بُود و گنده‌بغل خاصه در جدی (۱۵۶).

اشر ašer (صفت) مغرور؛ متکبر: اگر زهره در طالع بُود و زحل به وی ناظر، دلیل حصاه و اشر بُود (۱۵۳).

اشکال aškâl (اسم) [جمع شکل] همانندان: در حد زحل دلیل سعادت و ریاست و استیلا بُود بر اقربا و اشکال (۲۱۳).

اشهل ašhal (صفت) دارای چشم میشی‌رنگ؛ شهل: اندک شرم بُود و بسیارموی و رنگ روی او با زردی زند، اما نیکوروی بُود و اشهل و بینی او نیکو (۲۱).

اصاغر asâqer (اسم) [جمع اصغر] کوچک ترها: اگر صاحب سهم عطارد بُود و مریخ و زحل به هم ناظر باشند، نظری نامقبول اصاغر اخوه او

آکله âkele (اسم) خوره؛ جذام: چون سهم السعاده و سهم الجباره و مستولی بر ایشان در قوس یا جدی یا دلو یا حوت بُود مولود را نفرس بُود یا آکله در پای افتد (۱۵۷).

آلوفج ؟ (صفت) ویژگی کسی که از نظر روحی، فکری یا عقلی دچار پریشانی و فاقد تعادل است: مشتری در سابع بُود و قمر به وی متصل بُود، مولود شتاب‌زده و آلوفج [در نسخه: الومح] باشد (۶۰).

ابخر abxar (صفت) ویژگی آن‌که دهنش بوی بد می‌دهد: عطارد صاحب سادس بُود مولود ابخر بُود و متن‌الریح (۱۵۶).

ابزار abzâr (اسم) ادویه معطر: اگر زهره به زحل می‌نگرد و دلیل عمل آفتاب بُود و زهره در سنبله بُود، مولود ابزار و توابل فروشد (۱۸۳).

احدب ahdab (صفت) گورپشت: اگر قمر در اول درجه برجی یا در آخر درجه برجی باشد

هلاک شوند، اگر مشتری و مریخ بُود اوساط (۱۲۲).

اصهب ashab (صفت) دارای موی میگون: اصبه و ازرق بُود اعلی او از اسفل غلیظ‌تر و فراخ‌سینه باشد (۶۹).

اغتمام eqtemâm (اسم) ناراحتی: اگر سهم‌السعاده منحوس بُود دلیل اغتمام مولود بُود به زنان و بیشتر از تزویج او فاسد و ردی بُود (۱۶۹)

الثغ alsaq (صفت) ویژگی کسی که بعضی از حروف را نمی‌تواند تلفظ کند و به‌جای آن‌ها قریب‌المخرج آن حروف را بر زبان می‌آورد: الثغ یا ثقیل‌اللسان بُود و کاهل اما حافظ و زیرک بُود و بعید‌الغور (۱۵۰).

اورام o[w]râm (اسم) [جمع ورم] آماس‌ها؛ ورم‌ها: اگر در برجی مؤنث بُود در مؤخر بُود و برجی نهاری مذکر دلیل اورام و ابیض و احمر بُود، لیلی دلیل اسود (۱۵۴).

اوقات o[w]qât ■ به‌اوقات غالباً: هر عملی که کند او را به تعارف و سعایت برنجانند و به اوقات بر زن و فرزند خشم گیرد (۲۱۹).

اهوج ahvaj (صفت) احمق: ناقص‌العقل و اهوج و شتاب‌زده و ناخوش‌روی بُود و کوتاه‌عمر و درویش بُود (۷۷).

بابها bâbahâ (صفت) زیبا: علی‌الخصوص که زهره در این طالع حظی دارد یا خداوند روز یا

خداوند زهره نیکوروی و بابها و جمال بُود (۱۷).

بادید bādīd

■ **بادید آمدن** (مصدر لازم) آشکار شدن؛ ظاهر شدن؛ پدید آمدن: از جهت مهتران دل‌تنگی رسد و علت پنهانی در تن بادید آید (۳۲۶).

بازیکر bâzīgar (صفت، اسم) (مجاز) شعبده‌باز: اگر زهره در وتد بُود و عطارد به وی نظر دارد و در حد یکدیگر باشند مشرقی در حظوظ خویش مولود رسن بازو و بازیکر باشد (۱۸۹).

بالوایه bâlâyê (اسم) پرنده‌ای کوچک شبیه پرستو؛ بادخورک: بیست‌وهشتم بالوایه آید یعنی پرستوک بیاید (۴۰۲).

بانکادات bânakâdat (صفت) متحمل سختی و دشواری: در خانه مریخ گراف‌گوی و بانکادات بُود، ضعیف در کار خویش (۲۲۲).

بددماغ badda(e)mâq (صفت) متکبر و بداخلاق و ناراضی: اگر منحوس بُود دبیری بُود بی عقل و ابله یا متکلمی بددماغ و بدفکرت (۲۴۵).

بدغوالی badqavâli (اسم) ظاهراً زنان آوازخوان (در همه نسخه‌ها به همین صورت به‌کار رفته‌است. شاید «غوالی» تصحیف «غوانی» باشد): اگر ربع غربی در خانه زهره منحوس مطربان بدغوالی را خواهد (۱۶۲).

بدملت badmellat (صفت، اسم) بددین؛ بدکیش؛ بدمذهب: مریخ در طالع و مشتری در سابع مولود بداعتقاد و بدملت باشد (۵۰).

پری‌افسایی pari'afsâyi (اسم) افسونگری؛ جن‌گیری: و پری‌افسایی کند و فرزندان خویش را دشمن دارد (۴۳).

پسراندر pesara('a)ndar (اسم) ناپسری: بر جمله نامی بُود که مردان را و زنان را بشاید و در عرب مثل این بوده‌است، چون «هند» که هم نام زنان بوده‌است و هم نام مردان، چون هندبن ابی‌هاله پسراندر مصطفی علیه‌السلام (۶۴).

پسرینه pesarine (صفت، اسم) از جنس پسر؛ پسر: توانگر و حس‌الاهل و الولد بُود و مسرور به فرزندان پسرینه و سفر بسیار کند (۲۵۵).

پهن‌روی pahnruy (صفت) دارای چهرهٔ عریض: وجه سیّم سرخ‌رنگ بُود و پهن‌روی و بزرگ‌سینه و اصهب و نیکوشکل و بسیارسفر و بدخوی بُود (۱۹).

تباه‌زبان tabâhzabân (صفت) ویژگی کسی که در سخن گفتن ناتوان است: اگر عطارد هابط بُود تباه‌زبان و گران‌سخن بُود، علی‌الخصوص که در بروج بی‌صوت باشد (۱۲).

تخلیط taxlit (اسم) آشوب؛ فتنه‌انگیزی: در اول عمر بسیار تخلیط و افعال بد کند و توبه کند (۸۱).

ترعه tor'e (اسم) مجرای آب: اگر زحل ناظر بُود گور کند و یا ترعه (۱۹۰).

ترک tark

■ به ترک چیزی گفتن کنار گذاشتن: اگر آفتاب در سیّم طالع در برج مونث بُود مولود به ترک لذات بگوید (۴۹).

بربخشیدن barbaxšidan (مصدر متعدی) (ریاضی) تقسیم کردن: آنچه بماند اندر شصت زنند و بربخشند بر هفتاد (۳۸۵).

بزرگ‌منشی bozorgmaneši (اسم) تکبر؛ غرور: در ششم دلیل کند بر گردن‌کشی و بزرگ‌منشی و از لشکریان اندوه رسد (۳۵۱).

بستن bastan

■ بر کسی بستن به او نسبت دادن: در جسم او عیبی بُود، نه فرزند خویش را پرورد یعنی یکی را عیالش، یا کنیزک بر وی بسته باشد و وی به فرزندی پروردش (۲۱۰).

بوالحکمی bolhakami (اسم) زنا: دلایل زنا؛ مردان که او را مشایخی و بوالحکمی خوانند (۵۳).

بیمارژون bimâržun (صفت) ویژگی آن‌که بیشتر اوقات بیمار است: فرزندان بیمارژون یا ناقص باشند (۲۳۶).

بیمارناک bimârînak (صفت) معلول: بیمارناک بُود و بر تن او عیب‌ها بُود (۸۱).

بیماروش bimârvaš (صفت) ناقص‌الخلق: اگر صاحب بیت زهره در عاشر بُود از طالع مولود را فرزند بیماروش بُود نه کامل‌خلق (۱۳۸).

بیوسیدن ba(i)yusidan (مصدر متعدی) انتظار داشتن: مال به‌دست آرد از جایی که نبیوسد (۳۰۶).

پایندانی pâyandâni (اسم) کفالت؛ ضمانت: از پایندانی غرامت کشد و کارهای ناپسندیده کند و به چیزی که نکرده بُود مأخوذ گردد (۲۳۱).

تطلیق tatliq (اسم) عمل طلاق دادن (زن)؛ جدایی شوهر از زن: اگر درجه انتها به سهم‌التزویج رسد هم دلیل تزویج بُود، اگر زحل ناظر بُود آن تزویج را تطلیق زود افتد (۱۶۱).
تماسیح tamâsih (اسم) [جمع تماسح‌ها: صاحب ساعت نحس بُود یا ساقط و غریب و جنونی بُود این مولود از انواع ثعابین و تماسیح (۵).]

توسط tavassot

■ **توسط کردن** (مصدر لازم) قاصد و پیک فرستادن: از سفر حذر کند و توسط بکند با رسولان و سگان و کودکان (۳۶۱).
ثعابین sa'âbin (اسم) [جمع ثعبان] مارهای بزرگ: صاحب ساعت نحس بُود یا ساقط و غریب و جنونی بُود این مولود از انواع ثعابین و تماسیح (۵).

جزاری jazzârî (اسم) قصابی: اگر مریخ دلیل عمل بُود و در بیت‌العمل بُود و در برج حیوانی بُود دلیل قصابی بُود و جزاری (۱۸۳).

جغرات joqrât (اسم) نوعی ماست آب‌گرفته: اگر مکان صاحب ثانی صاحب تاسع و ثالث بُود و به برجی ذو‌اربع‌قوایم باشد مولود پنیرو جغرات و ماست فروشد (۱۸۵).

چرب‌دست çarbdast (صفت) ماهر؛ زبردست؛ استاد؛ هنرمند: اگر زهره در خانه عطارد بُود مقارن عطارد در وتد طالع دور از شعاع آفتاب، مولود چرب‌دست بُود (۱۹۰).

چلغوزه çelquze (اسم) [مخفف چهل غوزه] ۱. نوعی از تنقلات که شبیه تخمه آفتابگردان است، ولی مغز آن کاملاً پُر و به پوستش چسبیده است. ۲. میوه درخت صنوبر: اگر زحل در جدی بُود و مریخ در سرطان، مولود میوه خشک فروشد، چون عناب و فندق و چلغوزه و غیر آن (۱۸۸).

حشایش hašâyeš (اسم) [جمع حشیش] گیاهان دارویی: خاین بُود و زندانبانی کند یا آهنگری و ممکن که حشایش و خاشاک و دارو فروشد (۸۲).

حناط hannât (صفت، اسم) گندم‌فروش: عطارد چون صاحب عمل بُود در برج نباتی و زحل به وی ناظر بُود از برج نباتی مولود حناط بُود (۱۸۵).

ختنی xonsâ (صفت) فاقد دستگاه تناسلی یا اندام جنسی رشدیافته: هر که را طالع قوس بُود و مشتری و راس در طالع بُود و قمر از یکی منصرف بُود و دیگری متصل و مریخ بدیشان ناظر، مولود ختنی بُود (۱۵۳).

داش dâš (اسم) آتشگاه حمام؛ تون؛ گلخن: اگر زحل در حَمَل بُود و جمله کواکب از وی ساقط، مولود داش گرمایه تابد (۱۸۴).

داوری dâvari (اسم) ۱. مرافعه؛ دعوا. ۲. اختلاف. ۳. جنگ و جدال: به هر شهری که فصل کند سخت‌سازگار باشد، با دشمنان داوری فتدش (۳۵۳).

دیوانگانه divānegāne (صفت، قید) مانند دیوانه‌ها؛ مناسب حال دیوانه‌ها: او را وسوسه بر مزاج غالب باشد و سخنان بی‌فایده و دیوانگانه گوید (۸۷).

ذوابع‌قوایم zu'arba'qavāyem (اسم) چهارپایان: اگر عطارد بُود پیکی کند و نامه برد و رسولی کند، اگر عطارد در برجی ذوابع‌قوایم بُود خاصه قوس مولود مکاری بُود (۱۸۱).

راست rāst

■ **راست کردن** (مصدر متعدی) ساختن: چون زحل ناظر بُود تابوت و در و چوب و سقف و امثال این راست کند (۱۹۳).

رفتار raftār (اسم) عمل راه رفتن: طعام بسیار خورد و در رفتار او عیبی بُود (۲۲).

زدن zadan (مصدر متعدی) (ریاضی) ضرب کردن: آنچه بماند اندر شصت زنند و برخشدن بر هفتاد (۳۸۵).

زعر za'er (صفت، اسم) بداخلاق: در پنجم گران‌جان بُود و نیک‌طبع و زعر و بسیارخشم و اندک‌فرزند (۲۰۸).

زفت‌گردن zaftgardan (صفت) دارای گردن کلفت: و او پاکیزه‌نفس و زیرک و کافی و بسیارحیلت و زفت‌گردن و در چشم او زردی بُود (۲۰).

زودازود zudāzud (قید) زودبه‌زود: اگر در برج ذوجسدین و منقلب باشد زودازود سفر افتد و اگر در برج ثابت دیرادیر افتد (۱۷۹).

دباس dabbās (صفت، اسم) فروشنده حلوا و شیرۀ انگور: اگر آفتاب دلیل عمل بُود و به زحل می‌نگرد از ثور و زهره با مریخ بُود و طالع مولود دباس و ناطف و حلوافروش بُود (۱۸۳).

دبه dabbe (صفت) (مجاز) مبتلا به بیماری فتق: قمر در ثانی طالع در برج رطب به مقارنه زحل و زحل هابط مولود دبه و عظیم‌الخصیه باشد (۱۵۶).

درزی darzi (صفت، اسم) خیاط: اگر عطارد در وتدی رابع منحوس و ضعیف بُود دلیل درزی بُود (۱۹۴).

درم‌خریده deramxaride (صفت، اسم) غلام: اندیشه‌درویشی و گمان‌بد بردن از درم‌خریدگان و مولی‌زادگان (۳۵۹).

دست dast (اسم) (مجاز) قدرت و اختیار: و اگر خصومت کند، دست او را باشد (۳۵۹).

دلمک delmak (اسم) نوعی عنکبوت سمّی: و اگر منحوس بُود درویش بُود و از زخم مار یا دلمک میرد (۲۴۴).

دولاب dulāb (اسم) وسیله‌ای برای آوردن آب از سطحی به سطح بالاتر، متشکل از چرخ‌کی که سطل‌هایی بر محیط آن آویخته‌است: اگر مشتری بُود کجاوه و محمل و آلات سفر تراشد و اگر ناظر بُود دولاب کشتی‌بانان و امثال این تراشد (۱۹۳).

دیرادیر dirādir (قید) دیربه‌دیر: اگر در برج ذوجسدین و منقلب باشد زودازود سفر افتد و اگر در برج ثابت دیرادیر افتد (۱۷۹).

زیلو zilu (اسم) نوعی زیرانداز ارزان‌قیمت معمولاً از جنس پنبه: اگر زحل نظر دارد پلاس و زیلو بافد، اگر مشتری نظر دارد صوف بافد (۱۹۳).

سرپوشیده sarpušide (صفت، اسم) دارای پوشش سر، و به مجاز، زن و دختر: اگر زهره با مریخ بُود یا در مقابله و تربیع او و زحل ناظر بُود این سرپوشیده زانیه و فاجره بُود (۵۵).

سرخره sorx[e]že (اسم) [در اصل: سرخره] عفونت خفیف و پیروسی که با ایجاد دانه‌های صورتی‌رنگ در پوست مشخص می‌شود: در ششم دلیل کند بر بیماری آبله و سرخره و آنچه بدین ماند (۳۵۴).

سرو soru (اسم) شاخ حیوانات: مرغ دوست دارد و ستور و گوسفندِ سروژن و امثال این (۲۶۵).

سريت sorriy[y]at (اسم) کنیز خاص همبستری: اگر سهم‌التزویج در برج سوم بُود از طالع مولود کنیزکان را به زنی کند و سريت دارد (۱۶۵).

سعتري sa'tari (صفت، اسم) زنی که چیزی شبیه آلت مردان بر خود می‌بندد و با زنی دیگر جماع می‌کند: اگر زهره در هفتم بُود و قمر در طالع، این زن سعتري بُود (۵۵).

سقلاطون se(a)qlātun (اسم) نوعی پارچه ابریشمی: اگر زهره به عطارد نظر دارد ملحم و سقلاطون و نسپج و امثال این بافد (۱۹۳)

سبق šabeq (صفت) دارای میل زیاد به آمیزش جنسی: زهره در دلو مولود سبق بُود (۱۵۵).

شکم šekam

■ **از شکم افتادن** سیقط شدن (جنین): اگر کوکب متحیره میان طالع و رابع بُود مولود را هر خواهری و برادری که باشد از شکم بیفتد و هلاک شود (۱۲۲).

شمار šo(e)mâr

■ **در شمار نداشتن** غیر منتظره بودن: و نفع یابد از جایگاهی که در شمار نداشته باشد (۳۴۵).

شوریده‌گون šuridegun (صفت) پریشان؛ آشفته: خواب‌های شوریده‌گون بیند (۲۸۷).

شیخوخیت šeyxuxiy[y]at (اسم) پیری: پس از پنجاه‌وشش سال تدبیر مشتری آید یازده سال و از پنجاه به سن شیخوخیت رسد (۱۳).

صاحب‌حدس sāhebhads (صفت) دارای

ذکاوت؛ دانا و هوشیار: اگر دلیل در دوازدهم افتد، نام چون «غیاث» و امثال این بُود و این صاحب‌حدس را به‌غایت افتد و هرکه حدس ناقص دارد به زیادت از این متنبه نشود (۶۵).

صکاک sakkâk (صفت، اسم) قباله‌نویس: و بُود که صکاک بُود و بُود که سفری کند که در آن سفر کار او بلند شود (۲۹۵).

صنادیق sanâdiq (اسم) [جمع صُندوق] ۱.

صندوق‌ها. ۲. جعبه مخصوصی که زنان لوازم آرایش خود را در آن می‌گذاشتند: اگر زهره ناظر بُود صنادیق و آینه و آلت زنان کند (۱۹۰).

صهوبت sohubat (اسم) سرخی مایل به سفیدی:

وجه سیم اسمر باشد و باریک‌موی و در موی او صهوبت و درازبالا بُود و نیکوروی (۲۲).

قایف qāyef (اسم) قیافه‌شناس: در خانه عطارد عالم بُود و یا منجم بُود و یا فال‌گوی یا قایف و او را از مواد سودایی بیماری بُود (۲۱۸).

قدر qadar (صفت) سرسخت، قوی و بااستقامت در مبارزه یا مسابقه: زهره در خانه زحل مولود قدر و ازفر بُود و گنده‌بغل خاصه در جدی (۱۵۶).

قراَد qarrād (صفت، اسم) تربیت‌کننده بوزینه: اگر عطارد در جدی بُود و مریخ بر وی مستولی بُود، مولود قراَد و کپی‌باز بُود (۱۸۲).

قلب qalb

■ **برقلب** برعکس: اگر زحل و آفتاب منحوس‌تر از قمر و زهره بُود پدر پیش میرد و اگر برقلب بُود، برقلب (۱۳۵).

کارداگر kârdgar (صفت) چاقوساز: اگر زحل دلیل عمل بُود و در سرطان بُود مولود کارداگر بُود (۱۸۲).

کرَجِگر karajegar ؟ (صفت، اسم) [ظاهراً: کرَجِگر] سازنده قایق: اگر در سنبله بُود کرَجِگر بُود (۱۸۲).

کشخان kašxân (صفت، اسم) بی‌غیرت: اگر ارباب مثلثات زهره منحوس باشد در زوایل و تحت‌الشعاع باشند این کس بی‌حمیت و کشخان بُود بر فجور زن راضی بُود و از آن کسب کند (۱۶۵).

کلک kelek (صفت، اسم) [= کلیک] چپول؛ لوچ: زود خشم گیرد و خردروی باشد و چشمش کلک بُود (۲۱).

ضحکه zehke (اسم) مایه خنده؛ مضحکه: آن منجم بیچاره عمرها در آن صرف کرد تا آنچه دانست از اعمال و احکام در آن طالع به جای آورد و آن ضحکه گشت (۵).

عوانی av[v]âni (اسم) ستمگری؛ سختگیری؛ پاسبانی: و بُود که عوانی و دزدی و جلادی و امثال این کارهای رکیک کند (۱۲۴).

غلمت qolmat (اسم) میل جنسی شدید: چون زهره خداوند سادس بُود و منحوس بُود از مریخ دلیل غلمت و حرص بُود بر زنان و امردان (۱۵۶).

غلیظ‌الانف qalizol'anf (صفت) (مجاز) دارای بینی بزرگ: اگر منحوس بُود به خلاف این بُود و غلیظ‌الانف متراکم‌الاسنان بُود (۲۵۷).

فراخ‌دهن farāxdahan (صفت) دارای دهان گشاد، و به مجاز، پرحرف: اندام‌های او مختلف بُود و فراخ‌دهن و زودسخن بُود (۱۹).

فرخار farxâr (صفت) صاف و غیرِ مجعَد (مو): وجه سیّم درازریش باشد و مویش فرخار بُود و باریک‌روی بُود و خردچشم باشد (۱۹).

فرمان farmân

■ **فرمان یافتن** (مصدر لازم) (مجاز) درگذشتن؛ مردن: کریم طبع و محب بُود در دل مردم و مادر و پدرش در حالت طفولیت او فرمان یابند و خویش از طرف پدر او، او را پیرورد (۸۰).

فیج fayj (اسم) پیک؛ قاصد: اگر دلیل ستاره سریع‌السير بُود و قمر به وی ناظر بُود مولود فیج بُود و اگر به مریخ نگرد دزد بُود (۱۸۱).

مراوغت morâveqat (اسم) فریب‌کاری؛ حيله: اگر در خطوط عطارد بُود دلیری او با وقار و ادب و مراوغت بُود و سلیح دوست دارد (۶).

مردارسنگ mordârsang (اسم) اکسید زردرنگ سرب که در رنگ‌سازی، شیشه‌سازی و نیز به‌عنوان دارو به‌کار می‌رود: مریخ در برجی مایی بُود، مولود داروهای مختصر فروشد، چون سرمه و مردارسنگ و امثال این (۱۸۸).

مرده morde (صفت، اسم) ۱. فراموش‌شده و قدیمی. ۲. روان‌شده. ۳. تباه‌شده: زهره در طالع دلیل کند بر گشادن کارها که مرده بُود (۳۵۷).

مرویح^۱ morvih (صفت) راحت‌طلب: اگر مریخ بُود شجاع و سفیه و خاین و مرویح و کذاب بُود (۴۲).

مزاعمست moza'emat (اسم) استقامت: چون مریخ در طالع بُود و او را مزاعمستی بُود در خانه سفر، مولود سفر دراز کند اما به وطن رسد (۱۷۷).

مزوی mozavvâ (صفت) زاویه‌دار: چون زهره در طالع بُود یا در وسط‌السماء در برج ثابت و عطارد به وی ناظر بُود از برج ثابت دلیل بزازی و جامه مزوی فروشی کند (۱۸۶).

مستغل mostaqal[1] (صفت، اسم) ۱. ملکی که از آن درآمدی حاصل می‌شود. ۲. ده یا زمینی که در آن غله کشت می‌شود: از غله و مستغلات

کیموس kimus (اسم) توده غذای نیمه‌مایع که با ترشحات معده آغشته و تا حدی هضم شده‌است و از معده به اثناعشر تخلیه می‌شود: اگر آفتاب در برج طالع بُود و قمر در مغرب و مریخ در وسط‌السماء و تدا‌الارض و مشتری بر ایشان ناظر مرگ مولود از حرارت یا احتراق بُود یا کیموسات بُود (۱۶۹).

گران‌آواز gerânâ(â)vâz (صفت) دارای صوت خشن: گردروی بُود و بزرگ‌سر و گران‌آواز و معتدل‌قامت (۲۲).

لبق labeq (صفت) زیرک؛ ماهر: در وجه سیم لبق و ظریف بُود و محبوب در میانه خلق و هرکه او را ببند دوست دارد (۲۵۰).

مجلد mojalled (صفت، اسم) جلدگیرنده؛ صحاف: اگر مریخ مشاهد مشتری بُود در اوتاد یکی در برج ناری و یکی در برج حیوانی و عطارد مزاج مولود مجلد بُود (۱۸۵).

محال ma(o)hâl (صفت) نادرست؛ ناصواب؛ خطا: کاری کند محال که آشکارا شود (۳۵۷).

مختلف‌القدمین moxtalefolqadameyn (صفت) ویژگی آن‌که یک پای او از پای دیگر کوتاه‌تر است: اگر برج منقلب بُود یا انصف بُود یا مختلف‌القدمین (۱۵۷).

مخزون maxzun (صفت) پنهان (کار): مولود را اسرار کارهای مخزون منکشف شود و مال مدفون یابد و گنج‌نامه به‌دست وی افتد (۱۱۲).

۱. احتمالاً «مُروِّح» صحیح است (مجله فرهنگی‌نویسی).

ممازج momâzaj (صفت) آمیخته: اگر مریخ مشاهد مشتری بُود در اوتاد یکی در برج ناری و یکی در برج حیوانی و عطارد ممازج مولود مجلد بُود (۱۸۵).

ممراض memrâz (صفت، اسم) آن‌که زیاد بیمار می‌شود: اگر در خطوط عطارد بُود علی‌الخصوص در طالع شبی گردروی درازخند و مدورچشم باشد و ممراض و اندک‌گوشت باشد (۱۲).

منطیق mentiq (صفت) ویژگی آن‌که در منطق و سخنوری مهارت بسیار دارد؛ زبان‌آور؛ منطق و فصیح بُود و صاحب فکر، و فقیه، و خلق را از وی منافع بُود (۲۸۹).

منفاق menfâq (صفت) نفقه‌کننده؛ پرخرج: در وجه اول خردمند و سخی و منفاق بُود (۲۴۸).

موضوع mo[w]zu' (صفت) قرارداده‌شده: ده درجه حوت و هژده سرطان و دوازده قوس و امثال این چنانک در جداولی که این معنی را نهاده‌اند موضوع باشد (۳۰).

مؤلف mo'allef (صفت، اسم) جمع‌کننده؛ گردآورنده.

■ **مؤلف** آب ظاهراً حفرکننده کاریز؛ مقتی: اگر در حوت بُود مؤلف آب و حافظ آن بُود (۱۸۲).
موی‌دوز muyduz (صفت، اسم) پوستین‌دوز: اگر مشتری ناظر بُود خاصه از برج حیوانی موی‌دوز بُود (۱۹۴).

منفعت یابد و به هر چه بدو رسد از مستغل (۳۶۳).

مسقام mesqâm (صفت) ویژگی کسی که بسیار بیمار می‌شود: اندر طالع شبی مولود مهجور و رنجور و مسقام بُود (۱۹۹).

مشایخی mašâyexi (اسم) زنا: دلایل زنای مردان که او را مشایخی و بوالحکمی خوانند (۵۳).

مصارین masârin (اسم) [جمع‌الجمع مصیر] روده‌ها: سنبله دلیل شکم و حجاب و امعا و مصارین است، اگر زحل در حد زهره بُود، دلیل علل و اوجاع بطن باشد (۱۵۲).

معیری mo'ayyeri (اسم) شغل و عمل آن‌که عیار مسکوکات و طلا و نقره را معین می‌کرده‌است: اگر آفتاب از اسد ناظر بُود سیم‌کوب، و اگر از اول قوس ناظر بُود مولود عمل سرای ضرب کند، از معیری و صراف‌ی و غیر آن (۱۸۳).

مقعد moq'ad (صفت، اسم) زمین‌گیر: اگر سهم‌الزمانه در دوازدهم طالع بُود و نحوس به وی ناظر بُود دلیل زمانت بُود در پای و مولود اعرج یا مقعد بُود (۱۵۷).

مکروهناک makruhnâk (صفت) همراه با بلا و آفت: رسیدن عوارض مکروهناک و ناتوانی‌های نامحمود مر نیکان را و خدای‌پرستان را (۳۸۲).

ملحم molham (اسم) نوعی پارچه ابریشمی: اگر زهره به عطارد نظر دارد ملحم و سقلاطون و نسیج و امثال این بافد (۱۹۳).

نخاس naxxâs (صفت، اسم) ۱. برده‌فروش. ۲. فروشنده چهارپایان: نخاس یا ستوربان بُود، پس عمل خسیس یابد از سلطان (۸۲).

نراد narrâd (صفت، اسم) آن‌که تخته‌نرد بازی می‌کند و در آن تبحر دارد: اگر مریخ در سابع بُود و زهره در طالع بُود و قمر بدیشان ناظر، مولود نراد بُود و معاش او از این بُود (۱۸۳).

نیکوهیدن nikuhidan (مصدر متعدی) [= نکوهیدن] سرزنش کردن: زنی پارسا بخواهد و دوست گیرد و از آن سبب به حرمت و مال رسد و بدان سبب وی را نیکوهند و وی به ترک آن زن گوید (۲۱۱).

هند hend (اسم) هندیان: هند گویند کوکب بر درجه شرف عطیه کبری بدهد اگر وتد بُود یا در مایلی یا در زایلی (۳۳).

میراب mirâb (صفت، اسم) مسئول تقسیم آب در خانه‌ها، مزرعه‌ها و باغ‌ها: در وجه سیم ملاح بُود یا میراب و مکار و دروغ‌زن بُود (۲۴۳).

ناطف nâtef (اسم) نوعی حلوا: اگر آفتاب دلیل عمل بُود و به زحل می‌نگرد از ثور و زهره با مریخ بُود و طالع مولود دباس و ناطف و حلوافروش بُود (۱۸۳).

ناهموار nâhamvâr (صفت) (مجاز) زشت؛ بی‌ادبانه: و در جوانی کارهای ناهموار کند و معده او تباه بُود و دل ضعیف (۲۰۱).

نبال nabbâl (صفت، اسم) سازنده تیر: اگر زهره دلیل عمل بُود و در وتدالارض بُود قمر با وی نبال بُود (۱۸۲).

کلمه‌هایی که معنی آن‌ها در فرهنگ‌ها یافت نشد:

کوتاه‌خانه [ظاهراً: کوتاه‌پاچه] کوتاه‌قامت: در وجه سیم چرب‌دست بُود یا طیبی بُود یا زرگری یا نقاشی یا آهنگری استاد و کوتاه‌خانه و ازرق‌العین بُود (۲۴۹).

مصغار مریخ در مواضع اجتماع و استقبال مولود را بواسیر بُود و مولود مصغار بُود (۱۵۶).

مضغود اگر قمر مضغود بین نحسین باشد و سعودی به وی ناظر، دلیل ضعف بصر بُود (۱۴۷).

انصف اگر برج منقلب بُود مولود انصف بُود (۱۵۸).

انصف اگر برج منقلب بُود یا انصف بُود یا مختلف‌القدمین (۱۵۸).

تعارف او را به تعارف و سعایت برنجانند (۲۱۸).
دوبرخی وجه دوم دوبرخی و میشی چشم و پهن‌روی و درازدندان (۲۳).

سهوب [جمع سهب] زمین‌های هموار (در اینجا معنی مورد نظر است): زهره در وجه اسد منحوسه مولود بسیار سهوب و اکول بُود (۱۵۶).

ملاقطه روبه‌رو شدن (در اینجا معنی مورد نظر نیست): اگر در ولادت شبی زحل همچنین بُود که مریخ را یباد کردیم مولود از ملاقطه بُود (۱۰۶).
ممارض اگر برج دوم از موضع آفتاب نحس بُود، پدر مولود ممرض بُود (۱۳۱).
وشم (این کلمه به دو معنی «خالکوبی» و «بلدرچین» در فرهنگ‌ها ضبط شده، اما در اینجا هیچ کدام از این دو معنی کاربرد ندارد): اگر آفتاب نظر دارد افسار اسب تابد و اگر نظر مشتری دارد وشم کشتی تابد (۱۸۹).

منابع:

- ابراهیمی، علی اوسط (مصحح) (۱۳۶۷)، تاج‌الاسامی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران.
 ادیب نظری، بدیع‌الزمان (۱۳۸۰)، دستورالغّه، به کوشش رضا هادی‌زاده، پژوهشگاه علوم انسانی، تهران.
 انوری، حسن (۱۳۸۱)، فرهنگ بزرگ سخن، سخن، تهران.
 بدرالدین ابراهیم (۱۳۸۱)، فرهنگ‌نامه لغات فرس، به کوشش حبیب‌الله طالبی، پازینه، تهران.
 برهان، محمدحسین بن خلف تبریزی (۱۳۱۹)، برهان قاطع، به کوشش محمد عباسی، علمی، تهران.
 بیهقی، ابوالحسن علی بن زید (۱۳۱۷)، تاریخ بیهق، با تصحیح و تعلیقات احمد بهمنیار و مقدمه محمد قزوینی، فروغی، تهران.
 بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، جوامع احکام‌النجوم، تهران، کتابخانه ملک، شماره ۳۳۶۸ [نسخه خطی].
 بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، جوامع احکام‌النجوم، تهران، کتابخانه ملک، شماره ۳۲۳۱ [نسخه خطی].
 بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، جوامع احکام‌النجوم، تهران، کتابخانه مجلس شورای اسلامی، شماره ۲۱۳۵ [نسخه خطی].
 بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، جوامع احکام‌النجوم، تهران، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۵۱۸ [نسخه خطی].
 دهخدا، علی‌اکبر (و دیگران) (۱۳۷۷)، لغت‌نامه، مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، تهران.
 رادفر، ابوالقاسم (و) افتخار جوادی، علاءالدین (۱۳۸۲)، فرهنگ مقامات حریری، پازینه، تهران.
 غیاث‌الدین رامپوری (۱۳۶۳)، غیاث‌اللغات، به کوشش منصور ثروت، امیرکبیر، تهران.
 رواقی، علی (۱۳۸۱)، ذیل فرهنگ‌های فارسی، با همکاری مریم میرشمسی، هرمس، تهران.
 زوزنی، حسن بن احمد (۱۳۷۴)، کتاب المصادر، به اهتمام تقی بینش، البرز، تهران.
 سُروری، محمدقاسم (۱۳۳۸)، مجمع‌الفرس، سه جلد، به کوشش محمد دبیرسیاقی، علمی، تهران.
 فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۴۰)، فرهنگ لغات و تعبیرات مثوی، امیرکبیر، تهران.
 مدبری، محمود (۱۳۷۶)، فرهنگ لغات نثرهای فنی و مصنوع، خدمات فرهنگی کرمان، کرمان.

معین، محمد (۱۳۷۸)، فرهنگ فارسی، شش جلد، امیرکبیر، تهران.
وفایی، حسین (۱۳۷۴)، فرهنگ فارسی، ویراسته تن هوی جو، دانشگاه تهران، تهران.